

تحلیلی از خطاپذیری علم حصولی و نقصان توانمندی‌های شناختی انسان؛ و راه برون‌رفت از مشکل کشف واقعیت‌های روان‌شناختی

m.r.Ahmadi313@gmail.com

محمدرضا احمدی / استادیار گروه روان‌شناسی مؤسسه آموزشی پژوهشی امام خمینی

دریافت: ۱۳۹۹/۱۰/۱۱ - پذیرش: ۱۳۹۹/۱۲/۱۶

چکیده

این تحقیق با هدف شناسایی نقش خطاپذیری علم حصولی و نقصان توانمندی‌های شناختی انسان، در کشف واقعیت‌های روان‌شناختی تدوین شده است. روش پژوهش تحلیل محتوای کیفی است که با مراجعه به اسناد موجود در منابع روان‌شناسی، به دسته‌بندی و سپس، به تجزیه و تحلیل محتوایی پرداخته شد. نتایج پژوهش حاکی از این است که شناخت‌های حاصل از علوم تجربی، که در قلمرو علم حصولی قرار می‌گیرند، از ویژگی خطاپذیری برخوردار بوده و نقش مهمی در تمام علوم انسانی از جمله روان‌شناسی می‌تواند ایفا کند. همچنین، نقصان توانمندی‌های شناختی انسان، دانشمندان را به کسب شناخت‌های بیشتر و دقیق‌تر از سایر منابع رهنمون می‌کند و اکتفا کردن به دانش بشری، نمی‌تواند انسان را به کشف تمام قانونمندی‌های حاکم بر ابعاد مختلف انسان کمک کند. بنابراین، ضرورت راه سوم شناخت یعنی (وحی) برای انسان آشکار می‌گردد.

کلیدواژه‌ها: توانمندی‌های شناختی انسان، خطاپذیری علم حصولی، مبانی روان‌شناسی.

مقدمه

دانش روان‌شناسی به‌عنوان یک علم تجربی، در اواخر قرن نوزدهم، به جست‌وجوی قوانینی بود که بر ذهن انسان حاکم بودند و هدف آن این بود که ذهن انسان را در کل (نه در جزء) بشناسد. از آن زمان تاکنون و در طول سال‌های گذشته، هرچند روش‌ها و نظریه‌ها تغییر کرده‌اند، ولی جست‌وجو برای کشف قوانین کلی حاکم بر رفتار انسان از بین نرفته است. این باور که علم تجربی می‌تواند واقعیت‌ها را درباره‌ی ماهیت انسان آشکار سازد، موضوع اصلی تاریخ روان‌شناسی قرار داشته است. از نظر روان‌شناسان تجربی، روش‌های استفاده‌شده برای شناختن انسان، همان روش‌هایی هستند که دانشمندان طبیعی برای شناختن دنیای مادی به کار بردند. بر همین اساس، این پژوهش درصدد است تا با مراجعه به منابع اسنادی در دانش روانشناسی، به نقش روش تجربی و خط‌پذیری آن در شناخت قانونمندی‌های حاکم بر رفتار انسان بپردازد تا شاید با برجسته کردن این مشکل متدولوژیک در علوم انسانی، از جمله دانش روان‌شناسی، بتوان به ضرورت استمداد از روش مطالعه و کشف واقعیت‌های موجود در انسان، از طریق وحی دست یافت همان‌طور که می‌توان این ضرورت را در پرتو ادعان به نقصان توانمندی‌های شناختی انسان، مورد تأکید قرار داد و نقش مکملیت وحی نسبت به سایر روش‌های تحقیق شناسایی کرد. تحقیق حاضر با هدف تبیین دو مشکلی که در شناخت واقعیت‌های روان‌شناختی رخ می‌دهد، به ارائه راه برون‌رفت از آنها می‌پردازد.

این پژوهش، با روش توصیفی - تحلیلی انجام شد. در روش این توصیف عینی و کیفی محتوای مفاهیم، به صورت نظام‌دار انجام می‌شود و عناصر و مباحث موردنظر، گردآوری و طبقه‌بندی می‌شوند و مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرند و سپس، نتیجه‌گیری می‌شود (شریعتمداری، ۱۳۸۸، ص ۱۷). پژوهشگر در این پژوهش، به منابع معتبر اسلامی شامل قرآن، روایات اهل‌بیت علیهم‌السلام و منابع روان‌شناختی در خصوص رویکردهای روان‌شناختی و مبانی فلسفی مراجعه کرده و سپس، به توصیف و تحلیل آن پرداخته است. از این‌رو، این پژوهش را در سه محور خط‌پذیری شناخت انسان، نقصان توانمندی‌های شناختی انسان و قلمرو شناخت و ضرورت وحی در شناخت پی می‌گیریم.

۱. خط‌پذیری شناخت انسان

هر انسانی در مسیر کشف واقعیات، به دنبال کسب شناخت‌های یقینی، یا افزایش آنها می‌باشد. محققان علوم، از جمله علوم انسانی نیز به دنبال افزایش این معرفت‌های یقینی و اصلاح یا ابطال شناخت‌های غیریقینی می‌باشند. شناخت‌های حصولی، که در علوم تجربی به دست می‌آیند، از درجه اعتبار یقینی (منظور آن یقینی است که هیچ احتمال خلاف در آن راه نیابد مثل یقین در قضایای ریاضی و فلسفی) برخوردار نیستند. به همین دلیل، نظریه‌های رایج در علوم انسانی را که همگی مبتنی بر تجربه می‌باشد، نمی‌توان یقینی و تزلزل‌ناپذیر دانست، بلکه به دلیل غیریقینی بودن، ممکن است هر زمانی بطلان آنها آشکار گردد. در همین راستا، برخی دانشمندان فلسفه علم، ابطال‌پذیر بودن نظریه را یکی از ملاک‌های

تحلیلی از خطاپذیری علم حصولی و نقصان توانمندی‌های شناختی انسان ... ❖ ۳۵

علمی بودن نظریه می‌دانند. حتی مبالغه در این ملاک پوپر را بر آن داشت که ادعا کند نظریه‌ای علمی است که پیش‌بینی‌های پرمخاطره داشته باشد. از نگاه وی، نظریه‌هایی که پیش‌بینی‌کنندگی پرمخاطره ندارد، یا پدیده‌هایی را بعد از اینکه روی داده‌اند، توضیح می‌دهند، علمی نیستند. براساس چنین رویکردی، تعدادی از نظریه‌های روان‌شناختی مانند نظریه فروید و آدلر، که به‌جای پیش‌بینی بیشتر، به پس‌بینی می‌پردازند، در شمار نظریه علمی قرار نمی‌دهد و معتقدند: این نظریه‌ها خواه به علت مبهم بودن یا تأکید بر پس‌بینی، پیش‌بینی پرمخاطره نمی‌کنند و در معرض خطر ابطال شدن قرار ندارند. بنابراین، آنها غیرعلمی هستند (هرگنهان، ۱۳۸۹، ص ۱۴).

بنابراین، شناخت‌هایی که از طریق علم حصولی به دست می‌آید، خطاپذیر می‌باشند. هرچند شناخت‌های حاصل از طریق علم حضوری را خطاناپذیر می‌دانند؛ زیرا چنین علمی، شناخت بدون واسطه است که در آن عالم، خود معلوم را می‌یابد، نه آنکه از طریق یک واسطه مثل مفهوم معلوم از آن آگاهی یابد. از آنجاکه در علم حضوری، علم و معلوم یک چیز هستند، اساساً در چنین علمی خطا معنا ندارد. بنابراین یکی از ویژگی‌های مهم علم حضوری، خطاناپذیری بودن این‌گونه علم است (رک: مصباح، ۱۳۹۰، ص ۷۶-۷۸). همان‌طور که خطاپذیر بودن یکی از ویژگی‌های علم حصولی می‌باشد (همان، ص ۱۰۰).

بنابراین، خطاپذیری یکی از ویژگی‌های روش علمی است. این ویژگی را می‌توان به همه علوم تجربی، (اعم از علوم انسانی و غیر آنکه دارای روش تجربی است)، نسبت داد. نشانه این ادعا نیز آن است که بسیاری از یافته‌های تجربی، به مرور زمان اشتباه از کار درمی‌آیند و با پیشرفت علوم جدید، علم سابق اعتبار خود را از دست می‌دهد. مانند هیأت بطلمیوس که زمین را مرکز عالم هستی معرفی کرده بود با نظریه کپرنیک و گالیله، اعتبار علمی خود را از دست داد مبنی بر اینکه زمین را یک سیاره روان دانست که به همراه سیارات دیگر، در مدار مشخصی دور خورشید در گردشند و در پیشرفت‌های بعدی معلوم شد که خود خورشید به همراه سیارات خود (منظومه شمسی)، در یک مسیر طولی در حرکت است. در دانش روان‌شناسی معاصر نیز وقتی که از روش‌ها و محاسبات آماری برای تجزیه و تحلیل نتایج کمی بحث و گفت‌گو می‌شود، نتایج کمی تحقیق را در سطح ۹۵ درصد یا نهایتاً در سطح ۹۹ درصد، مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهند. در واقع، احتمال خلاف را که حکایت از خطاپذیری یافته جدید می‌کند، به رسمیت می‌شمارند.

برهمن اساس، برخی از فلاسفه قدیم و فیلسوفان جدید، طبیعت را به‌عنوان یک منبع شناخت قابل قبول به رسمیت نمی‌شناسند. *افلاطون* از فلاسفه قدیم، طبیعت را منبع شناخت نمی‌داند؛ چون رابطه انسان با طبیعت از طریق حواس است و جزئی است و او جزئی را حقیقت نمی‌داند. وی منبع شناخت را در واقع همان عقل می‌داند، با نوعی استدلال، که خود *افلاطون* این روش را «دیالکتیک» می‌نامد. دکارت نیز که یکی از دو فیلسوفی است که علم را در مسیر جدید انداختند، با اینکه یک فیلسوف طبیعت‌گراست و فردی است که بشر را دعوت به مطالعه طبیعت کرده است، ولی برای طبیعت از نظر منبع شناخت بودن و برای حواس از نظر ابزار شناخت بودن، ارزشی قائل نیست. وی می‌گوید: طبیعت را باید مطالعه کرد و

از طریق حواس هم باید مطالعه کرد، ولی اینها ما را به حقیقتی نمی‌رساند، شناختی به ما می‌دهد که به کار ما می‌خورد، بدون اینکه بتوانیم مطمئن باشیم که آن چیزی که ما می‌شناسیم، همان‌طور است که ما می‌شناسیم. بنابراین، ارزش عملی دارد، نه ارزش نظری و شناختی (کاکایی و رهبر، ۱۳۹۱، ص ۷۷-۱۰۰).

بنابراین، بر پایه مبانی معرفت‌شناختی فیلسوفان دکارتی، قلمرو معرفت انسان محدود بوده و نمی‌توان حوزه شناخت او را نامحدود دانست. پس با توجه به محدود بودن منابع شناخت انسان، اموری را می‌توان سراغ گرفت که خارج از محدوده شناخت او قرار می‌گیرد و انسان قادر به کشف همه آن حقایق شود (همان). با روشن شدن این مسئله، که هریک از منابع معرفتی انسان، یعنی ادراک حسی، ادراک عقلی و ادراک از طریق درون‌نگری، فقط تا اندازه محدودی می‌توانند تولید معرفت کنند، قلمرو شناخت انسان را به بیان زیر می‌توان تا حدی مشخص کرد:

ادراک حسی که توسط حواس پنج‌گانه صورت گرفته و ابزار ادراک حسی را تشکیل می‌دهد، تنها مربوط به ادراکاتی است که توسط این ابزار حاصل می‌شود و معارفی که مستقل از ادراک حسی‌اند، نمی‌توانند منشأ این علوم باشند. بنابراین، انسان شناخت‌هایی دارد که کاملاً مستقل از ادراک حسی‌اند؛ همان‌طور که از حس نشئت گرفته نشده و ریشه‌ای در حواس ندارند. پس ادراک حسی در کسب معرفت، دارای محدودیت‌هایی است و ادراک آن، تنها در قالب ادراک حواس پنج‌گانه محدود می‌شود و امور فراتر از آن قادر به شناخت نیست.

عقل نیز که یکی دیگر از منابع شناخت می‌باشد و برخی از معارف از آن سرچشمه می‌گیرد، ولی اموری یافت می‌شود که عقل از راهیابی به قلمرو آنها عاجز است. به نظر فیلسوفان دکارتی علی‌رغم برتری عقل نسبت به سایر منابع معرفتی و اهمیت آن در کسب شناخت، محدودیت‌هایی برای عقل در کسب معرفت وجود دارد؛ چنین نیست که عقل بتواند به همه معارف دست بیابد. دکارت معتقد بود: قلمرو شناخت عقل تا جایی است که فاهمه انسان بتواند به شناخت شهودی دست یابد و اگر به جایی برسد که دیگر نتواند درباره امری شناختی صریح پیدا کند، باید همانجا متوقف شود. البته این عدم شناخت شهودی و صریح نمی‌تواند نشانه ضعف شخصی فرد باشد، بلکه یا به خاطر طبیعت خود مسئله می‌باشد، یا به سبب ضعف نوع انسان است. بنابراین، دکارت معتقد است: امکان اینکه عقل نتواند درباره بسیاری از امور، به شناخت واضح و متمایز دست یابد، هست و بنابراین باید به محدودیت عقل انسان در قلمرو شناخت اعتراف کرد. اسپینوزا نیز بر محدودیت عقل صحه می‌گذارد و معتقد است: عقل از آن جهت که جزئی از جوهر واحد، یعنی خداوند است، می‌تواند به حقایق دست یابد، اما عقل فی‌نفسه دارای محدودیت‌های بسیاری در حوزه معرفت انسان است. اگر شناخت از منبع علم حضوری و درون‌نگری منشعب شود، با محدودیت‌های خاص خود روبه‌رو می‌شود. فیلسوفان دکارتی معتقدند: این منبع نیز نمی‌تواند بدون حد و مرز باشد و همه حقایق را دریابد و باید به محدودیت آن اعتراف کرد (همان).

۱-۱. امکان اصلاح خطاهای شناختی

هرچند انسان در شناخت واقعیت‌های مربوط به عالم هستی و خود، به دلیل محدودیت‌های انسانی اشتباه می‌کند، ولی می‌تواند میزان مطابقت ادراکات خود را با واقعیت بررسی نموده و ادراکات صحیح از ناصحیح را تشخیص دهد. اگر در برخی آیات، قرآن به کاستی سازمان ادراکی انسان اشاره می‌کند و می‌فرماید: اکثر انسان‌ها فقط ظاهر این دنیا را می‌شناسند: «وَعَدَّ اللَّهُ لَا يُحْلِفُ اللَّهُ وَعَدَّهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ» (روم: ۹۷). ولی در مقابل و از سوی دیگر، به توانمندی انسان بر رفع خطاهای خود در دیگر آیات تصریح می‌کند: «وَأُذِّقُوا قَوْلَ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ أَرْزَأْتَنخِذْ أُنصَانًا آلِهَةً إِنِّي أَرَاكَ وَقَوْمَكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُجِبُ الْإِفْلِينَ فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِعًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لئن لم يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسُ بَازِعَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلذِّكْرِ فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ» (انعام: ۷۵-۷۹).

در آیاتی از قرآن، که چگونگی محاجه حضرت ابراهیم علیه السلام با ستاره‌پرستان بیان شده، فطرت پاک و عقل اولیه انسان، میزان و ملاک شناخت حقایق هستی معرفی شده است. علامه طباطبائی در تفسیر المیزان می‌فرماید: «از لحن این آیات به خوبی می‌توان فهمید که این کلمات (استدلال‌های حضرت ابراهیم علیه السلام در مقابل ستاره‌پرستان و دیگران) از کسی صادر شده که ذهنش صاف و خالی از آلودگی‌ای افکار و ضد و نقیض‌های اوهاجم بوده و در حقیقت، از لطایف شعور و احساس فطرت صاف و ادراکات اولیه عقل انسان می‌باشد» (طباطبائی، ۱۳۶۶، ص ۲۲۲). بنابراین، فطرت پاک انسان و ادراکات اولیه عقل انسانی، می‌تواند زمینه شناخت واقع‌بینانه‌ای از حقایق هستی را فراهم نماید.

از سوی دیگر، قرآن برای جلوگیری از شکل‌گیری شناخت‌های ناصحیح و غیرمطابق با واقع، توصیه‌های راهبردی دیگری ارائه می‌کند. مثلاً، برای افزایش ضریب اطمینان و نزدیک شدن به واقع، به سخن و گزارش فرد واحد اعتماد نکرده و توصیه می‌کند برای کسب شناخت مطابق با واقع، از شواهد و قراین دیگر کمک بگیرید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصِبْهُمْ سَاءًا عَلَى مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ» (حجرات: ۷)؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر فاسقی خبری برایتان آورد، تحقیق کنید تا مبدا ندانسته به قومی بی‌گناه حمله کنید و بعداً که اطلاع یافید از کرده خود پشیمان شوید. بنابراین، در مسیر شناسایی رخدادهای عینی، چنانچه با گزارش یک گزارشگر، نمی‌توان به شناخت درست و مطابق با واقع دست یافت (همان‌طور که در این حادثه تاریخی، چنین اتفاقی رخ داده است)، ولی در عین حال می‌توان به کمک سایر ابزارها و شواهد و قراین، به کشف آن واقعه دسترسی پیدا کرد؛ یعنی امکان شناخت واقع‌بینانه آن رخداد امکان‌پذیر است. بر همین اساس، قرآن توصیه می‌کند با تحقیق و تفحص بیشتر و کمک گرفتن از سایر شواهد و قراین دیگر، به استفاده از آن ابزار، اقدام نمایید.

پس برای واقع‌نشدن در پرتگاه‌های شناختی و شناخت کامل و دقیق از وقایع و پدیده‌های عینی و خارجی، می‌توان بلکه باید از امکانات دیگر کمک گرفت و بدین‌وسیله، محدودیت‌های شناختی را کاهش داد، تا انسان دچار خطاهای شناختی و تصمیم‌گیری‌های ناصواب نشود.

امکان اصلاح خطاهای شناختی انسان را می‌توان در علم منطق نیز رهگیری کرد؛ زیرا چه‌بسا براساس محدودیت‌های نظام شناختی انسان و خطاهای شناختی مترتب بر آن، دانشمندان به تدوین علم منطق تدوین روی آورده‌اند، تا از شکل‌گیری خطاها یا به انحراف کشیده شدن فکر انسان جلوگیری کنند. بر همین اساس، به سراغ نظم‌بخشی و مدون کردن قوانین و قواعد درست فکر کردن رفتند. همان‌طور که گفته می‌شود: منطق، ابزاری است از نوع قاعده و قانون که مراعات کردن و به کار بردن آن، ذهن را از خطای در تفکر مصون نگه می‌دارد. نخستین کسی که قواعد ذهن آمی را به دست آورد و با تربیتی خاص و منظم، مدون ساخت و بسیاری از قوانین آن را بخصوص در مبحث قیاس، با دقت اعجاب‌انگیز و ابتکار خویش استخراج کرد، ارسطو است. به عبارت دیگر، منطق همانند قواعد و قوانین طبیعی است که در تمامی اشیاء و جانداران، برقرار است و دانشمندان، می‌کوشند تا این قوانین را به دست آورند. ارسطو، تنها کاری که کرد، این بود که این قواعد را با تلاش و کوشش فکری بسیار، استخراج کند و آنها را منظم و مدون نماید. شاهد این امر، اینکه خود وی این دانش را تحلیل نامید؛ یعنی چیزی وجود داشته و سپس، او به تجزیه و تحلیل آن پرداخته است. بنابراین، نمی‌توان ارسطو را مؤسس و سازنده یا خالق منطق بخوانیم؛ زیرا منطق، قواعد ذهن انسانی است که همه انسان‌ها براساس این قواعد، فکر و استدلال می‌کنند و زندگی خود را بر پایه آنها بنا نهاده‌اند.

روان‌شناسان نیز هم کاستی سازمان ادراکی انسان را و هم توانمندی انسان برای کاهش و حذف خطاهای خود را پذیرفته‌اند؛ زیرا روان‌شناسان همواره به دنبال قواعد عامی بوده‌اند که در سایه آن، بتوانند روابط موجود میان رویدادها را کشف کنند. برای رسیدن به این روابط براساس عقلانیت و تجربه‌گرایی و یا ابطال‌گرایی حرکت کرده‌اند و همه این تلاش برای کشف واقع بوده است.

۲. نقصان توانمندی‌های شناختی انسان

در دو دوره تاریخی می‌توان نقصان توانمندی‌های شناختی انسان را مورد بحث قرار داد: یکی در دوره مدرنیته و دیگری در دوره پست مدرنیته که به ترتیب مورد بررسی قرار می‌گیرد:

۲-۱. مدرنیسم و کفایت توانایی شناخت انسان

تجربی‌نگرهای بریتانیایی بر این باورند که دانش از تجربه به دست می‌آید و به جای اندیشه‌های فطری، که فرض می‌شود مستقل از تجربه پدیدار می‌شوند، معمولاً بر اهمیت تجربه تأکید می‌شود. بنابراین، تجربی‌نگری فلسفه‌ای است که در دستیابی دانش تأکید دارد. تجربی‌نگری، نوعی معرفت‌شناسی است که تأکید دارد شواهد حسی،

داده‌های اصلی کل دانش را تشکیل می‌دهند. تا وقتی که این شواهد گردآوری نشده باشد، این دانش نمی‌تواند وجود داشته باشد و تمام فرایندهای عقلانی بعدی، برای تدوین کردن قضایای معتبر دربارهٔ دنیای عملی، باید از این شواهد و فقط از این شواهد استفاده کنند (رایبسون، ۱۹۸۶، ص ۱۸۷-۲۰۵). جان لاک که بیشترین تأثیر را بر تجربی‌نگری داشته، با اندیشه‌های فطری دکارت به مخالفت برخاست و به مفهوم اندیشه‌های فطری وی حمله کرد. وی معتقد بود: اگر ذهن انسان حاوی اندیشه‌های فطری باشد، همه انسان‌ها باید از این عقاید برخوردار باشند. درحالی‌که چنین نیست و انسان‌ها بدون اندیشه فطری به دنیا می‌آیند (خواه این اندیشه‌ها اخلاقی باشند و خواه، منطقی و خواه ریاضی). وی در پاسخ به این سؤال که اندیشه‌ها و شناخت‌های انسان از کجا آمده است؟ و چگونه ذهن انسان به همه این موارد عقلانی و دانش مجهز می‌شود؟ می‌گوید: سرچشمهٔ همهٔ آنها تجربه است. بنابراین، تمام دانش انسان براساس تجربه قرار دارد و از تجربه حاصل می‌شود. مشاهداتی که دربارهٔ اشیای بیرونی محسوس یا دربارهٔ عملیات درونی ذهنمان هنگام درک کردن و اندیشیدن به خودمان انجام می‌دهیم، آگاهی ما را از تمام مواد تفکر تأمین می‌کند. این دو مخزن دانش هستند که کل اندیشه‌هایی که داریم یا به طور طبیعی می‌توانیم داشته باشیم، از آنجا ناشی می‌شوند (هرگنهان، ۱۳۸۹، ص ۸۰۱).

دانش و معارف بشری، از آغاز تا به امروز شاهد تحولات گوناگونی بوده و همچون سرمایه‌ای بی‌پایان، سینه به سینه و نسل، به نسل به دست نسل‌های بعدی سپرده شده است و در این مسیر، همواره نسبت به گذشته هم‌افزایی داشته و بر حجم آن افزوده شده است. آنچه مسلم است از مجموعه دانش و معارف بشری، بخشی از آن مبتنی بر استدلال‌های فلسفی و عقلی بوده و بخش دیگر، مبتنی بر روش‌های تجربی و علمی ساختهٔ دست بشر بوده است. از سوی دیگر، انسان برای کسب شناخت، همواره نیازمند ابزار و روش‌های علمی مناسب بوده است. به همین منظور، هرگاه انسان خواسته بر مجهولی غالب آید و بر دامنهٔ معلومات و دانش خود بیفزاید، مجبور به شناخت روش‌ها و ابزاری مناسب و آموختن فنون کشف واقعیت‌ها و شناخت حقایق شده است. طبعاً کسب معارف و دانش برای انسان، در هر حوزه شناختی که باشد، اعم از حوزهٔ مادی و طبیعی تا حوزهٔ علوم الهی و ماوراءالطبیعه، مستلزم روش، ابزار و آگاهی از چگونگی کاربست آنها می‌باشد. و هر روزه با توسعهٔ قلمرو دانش بشری و توسعهٔ آن، ابزار و دانش‌های علمی موردنیاز کامل‌تر و دقیق‌تر می‌شوند. هرچند در این باره، نسبت بین معلومات و مجهولات بشر مانند نسبت شعاع دایره و محیط آن است؛ هرچه به معلومات بشر افزوده می‌شود (شعاع دایره) مجهولات انسان نیز در آن زمینه افزوده‌تر خواهد شد (محیط دایره). یا به قول انیشین که می‌گوید: «نسبت معلومات بشر به مجهولات او مانند نسبت نردبان کوچکی به فضای نامتناهی جهان است» (همان، ص ۳۴). برتراند راسل نیز در کتابش به نام جهان‌بینی علمی، تحت عنوان «خصلت روش‌های علمی» یا «محدودیت‌های روش‌های علمی»، با خدشه کردن در ارزش نظری و شناختی روش‌های علمی با کمال صراحت می‌گوید: شگفت این است که روزبه‌روز بر ارزش عملی علم امروز افزوده می‌شود و

بیشتر به بشر قدرت و توانایی و تسلط بر طبیعت می بخشد همچنین، روزه‌روز از ارزش نظری و ارزش شناختی و اینکه جهان آنچنان است که این علم نشان می‌دهد کاسته می‌شود (همان، ص ۲۰۵).

از بین دانشمندان روان‌شناس نیز *وونت* با اینکه عمیقاً باور داشت روان‌شناسی در واقع یک علم تجربی است، اما در نظر وی، آزمایشگری فقط نقش محدودی را ایفا می‌کند. وی اعتقاد داشت که از آزمایش‌گری، می‌توان برای بررسی فرایندهای بنیادین ذهن استفاده کرد و نمی‌توان برای مطالعه فرایندهای عالی‌تر استفاده کرد. با اینکه *وونت* نقش روان‌شناسی تجربی را امری حیاتی و اساسی می‌دانست (همان، ص ۳۵۴). بر همین اساس، *وونت* علی‌رغم اینکه معتقد بود تمام علوم از جمله روان‌شناسی، بر تجربه استوار است، ولی نوع تجربه‌ای که روان‌شناسی از آن استفاده می‌کند، متفاوت می‌باشد؛ زیرا سایر علوم بر تجربه باواسطه استوار است، اما روان‌شناسی بر تجربه بی‌واسطه استوار می‌باشد. بنابراین، *وونت* با این تفاوت بین روان‌شناسی و سایر علوم تجربی، از میان انواع روش‌ها به روش درون‌نگری روی آورد و اظهار داشت برای بررسی فرایندهای ذهنی بنیادین از این روش (درون‌نگری)، باید استفاده کرد و روش تجربی باواسطه را برای شناختن چنین فرایندهایی کافی ندانست. پس می‌توان گفت: برخی روان‌شناسان همچون *وونت* بر نقش مکملیت تجربه بی‌واسطه نسبت به تجربه باواسطه، در کشف پدیده‌های روان‌شناختی تأکید می‌کنند (همان، ص ۳۵۵).

۲-۲. پست مدرنیسم و کفایت توانایی شناخت انسان

از دهه ۱۹۶۰ پست‌مدرنیسم، که حمله به آرمان‌های روشنگری از سر گرفته شد، اعتقاد بر این شد که «واقعیت» به وسیلهٔ افراد و گروه‌ها در بستر مختلف شخصی، تاریخی، یا فرهنگی ایجاد می‌شود. این باور پست‌مدرنیسم‌ها، با اعتقاد مدرنیست‌ها به اینکه واقعیت، حقیقتی تغییرناپذیر می‌باشد و منتظر کشف شدن به وسیلهٔ تجربه یا روش‌های علمی است، مغایرت دارد. در واقع، پست‌مدرنیسم با رمانتیسم و فلسفه‌های باستانی سوفسطائیان و شکاکان، وجه مشترک بسیاری دارد. سوفسطائیان معتقد بودند: فقط یک واقعیت وجود ندارد، بلکه چندین واقعیت وجود دارد و این واقعیت‌ها، بسته به تجربیات فرد تفاوت دارند. همان‌طور که *روچنیک* (Roochnik) می‌گوید: سوفیست امروز «پست‌مدرنیسم» نامیده می‌شود. اگر وجود واقعیت همگانی یا عمومی در فلسفه باستان زیر سؤال رفت و در فلسفه رمانتیک و فلسفه وجودی این اعتراض تولد تازه‌ای یافت، اکنون در روان‌شناسی معاصر، با شکل‌گیری نیروی سوم؛ یعنی روان‌شناسی انسان‌گرا، تداوم یافته است. به عبارت دیگر، وجه مشترک پست‌مدرنیسم با سوفسطائیان باستان، شکاکان، رمانتیک‌ها و وجودنگرها و روان‌شناسان انسان‌گرا، این عقیده است که واقعیت همیشه نسبت به دیدگاه‌های فرهنگی، گروهی، یا شخصی وجود دارد. همان‌طور که برخی پست‌مدرنیسم را نسبیت‌گرایی رادیکال می‌نامند (اسمیت، ۱۹۹۴، ص ۴۰۸). در همین راستا *فیشمن* (Fishman) (۱۹۹۹) می‌نویسد:

عقیده اصلی در پست‌مدرنیسم این است که ما همیشه واقعیت تجربه‌شده خود را از طریق عینک مفهومی تعبیر می‌کنیم، عینک مبتنی بر عواملی مانند هدف‌های شخصی زمان حالمان در این موقعیت خاص، تجربیات گذشته‌مان، ارزش‌ها و نگرش‌هایمان، دانش‌مان، ماهیت زبان، روند جاری در فرهنگ معاصر و الی آخر هیچ وقت امکان ندارد که این عینک را به‌طور کلی برداریم و دنیا را آن‌گونه که «واقعاً هست» با عینک کامل ببینیم. تنها کاری که می‌توانیم انجام دهیم، این است که عینک خود را عوض کنیم و بدانیم که عینک متفاوت، تصاویر و دیدگاه‌های متفاوتی را از دنیا تأمین می‌کند (فیلمن، ۱۹۹۹، ص ۵).

در مجموع می‌توان گفت: تنش بین مدرنیسم و پست‌مدرنیسم در روان‌شناسی معاصر، همچنان ادامه دارد. هنگامی که روان‌شناسی در اواخر قرن نوزدهم تبدیل به یک علم تجربی شد، به دنبال کشف قوانینی بود که بر ذهن انسان حاکم بود. هدف این بود که ذهن انسان را در کل، نه در جزء بشناسد. روش‌ها و نظریه‌ها در طول سال‌ها تغییر کرده‌اند، ولی جست‌وجو برای قوانین کلی حاکم بر رفتار انسان از بین نرفته است. اعتقاد به اینکه علم می‌تواند واقعیت را درباره ماهیت انسان آشکار سازد، موضوع اصلی تاریخ روان‌شناسی بوده است. از نظر روان‌شناس تجربی، روش‌های استفاده شده برای شناختن انسان، همان روش‌هایی هستند که دانشمندان طبیعی برای شناختن ذراتی مادی به کار بردند. درحالی‌که پست‌مدرنیسم، این الگوی علم طبیعی را رد می‌کند. به عبارت دیگر، روان‌شناسانی که مدرنیسم را قبول دارند، در جست‌وجوهای خود برای قوانین کلی حاکم بر رفتار انسان، برای روش‌های علم طبیعی ارزش قائلند. اما روان‌شناسان پست‌مدرنیسم، علم را فقط یک رویکرد از بین چند رویکرد به شناختن انسان‌ها می‌دانند (هرگنهان، ۱۳۸۹، ص ۸۱۰).

روان‌شناسان مکتب گشتالت نیز معتقدند: شناخت انسان درباره اشیاء، پیوسته به علت اینکه درک کامل «خارج از او» امکان ندارد، محدود می‌شود. در نتیجه، ادراک جهان مادی - اجتماعی تا اندازه‌ای متأثر از اهداف و تجربه‌های مشاهده‌گر و نیز شیوه‌هایی است که بدان وسیله آن را درک می‌کند. بر همین اساس، روان‌شناسی گشتالت، واقعیت را تعبیر و تفسیرهایی می‌داند که شخص از خود و از محیطی که با آن به تأثیر متقابل مشغول است. بنابراین، مکتب گشتالت با تأثیرپذیری از «نسبی‌گرایی اثباتی» معتقدند که محیط مادی و محیط روان‌شناختی، یکسان نیستند. از نظر آنان، محیط روان‌شناختی، محیطی است که فرد از اطراف خود درک می‌کند. این محیط مادی نیست که فرد را محاصره کرده، بلکه «فضای زندگی (Life space)» و «میدان ادراکی» اوست که شخص یا خود را احاطه می‌کند. و به همین دلیل یکسان نبودن محیط روان‌شناختی هر شخص، امکان دارد دو نفر در یک زمان و در یک مکان قرار گیرند، اما محیط روانی متفاوتی داشته باشند. مفهوم محیط از دیدگاه گشتالت، به این سؤال که چرا دو عضو خانواده، چنان با یکدیگر متفاوتند که مثلاً یکی پیشرفت را مثبت دارد و دیگری به انحراف کشیده می‌شود، پاسخ می‌دهد که علت این امر، در تعبیر و تفسیرهای متفاوت آنان از جهان نهفته است؛ هرچند در یک محیط اجتماعی - مادی مشابه زندگی می‌کنند (شکرکن و همکاران، ۱۳۷۲، ص ۲۷۳).

بنابراین، روان‌شناسان گشتالت به نوعی نسبی‌گرایی درباره ادراک را معتقدند و با دیدگاه تجربه‌گرایان، که

ادراک را در فرایندی مانند جریان عمل دستگاه عکاسی می‌دانند، اختلاف نظر دارند. نسبی‌گرایان حس شخص را از شیئی، از معنایی که برای او دارد، جدا نمی‌کنند. به نظر آنها، شخص به ندرت چیزی را بدون آنکه به برخی از اهداف او مربوط باشد، حس می‌کند. همین وابستگی به هدف مانند امری کیفی، معنای شیء را تعیین می‌کند. پس اگر فرد معنایی را در شیء خارجی نیابد، به آن بی‌توجه خواهد بود. در واقع روان‌شناسان مکتب گشتالت ادراک را فرایند واحدی می‌دانند که در آن حس با معنی و معنی با حس ارتباط متقابل دارد و به طور همزمان رخ می‌دهد. بنابراین، ادراک مقوله‌ای انتخابی است و پیوسته به اهداف شخص در زمان ادراک وابسته است (همان، ص ۲۷۴).

۳. قلمرو «شناخت» از نگاه منابع اسلامی

براساس آموزه‌های قرآن انسان در بدو تولد، هیچ چیزی را نمی‌داند، اما به تدریج از طریق یادگیری نسبت به آنها شناخت پیدا می‌کند. همچنان که پس از طی مراحل رشد و رسیدن به سطوح عالی شناخت و به رغم اندوختن دانش‌های فراوان و گستره نسبت به جهان هستی و خود، ولی هنوز سطح آگاهی و دانش بشر اندک می‌باشد و چه‌بسا هرگز فرصت دانستن تمام آنچه که برای سلامت و سعادت انسان به آن نیاز دارد، نتواند به دست آورد. همان‌طور که قرآن نیز می‌فرماید: «وَمَا أُوتِيتُمْ مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا» (اسراء: ۸۶)، مجموع دانش ما از دنیای پیرامون و حتی نسبت به خودمان بسیار ناچیز است.

از آنجاکه یکی از نقاط ضعف علم و تجربه ناتوانی او، در درک مسائل ماوراءطبیعی و ماوراءحسی است، می‌توان خلأ ناشی از این‌گونه آموزه‌ها را توسط وحی تکمیل کرد. وحی، به انسان کمک می‌کند تا به شناخت مبدأ و معاد نائل گردد. انسان با کمک وحی به شناخت درستی از خدا و خودش و زندگی پس از مرگ نائل می‌گردد و رابطه جهان آخرت با این دنیا کیفیت و چگونگی آن برای بشر را درمی‌یابد. با شناخت درستی از خدا، می‌تواند به نحو مطلوبی با او ارتباط برقرار کند و نیازهای مادی و معنوی خویش را با کمک او برآورده سازد. با شناخت درست از جهان آخرت، می‌تواند زندگی در این دنیا را جهت‌دهی و سازماندهی کند، تا به سعادت در آخرت نائل آید. پس دنیا می‌تواند دایره معرفت بشری را توسعه دهد و او را در فهم حقائق یاری دهد.

شاید بتوان پایه‌های خطاپذیری شناخت انسان را به محدودیت‌های شناخت وی جست‌وجو کرد. هرچند انسان از امکانات متعددی برای شناخت واقعیت‌های جهان برخوردار است، اما در عین حال همه اندیشمندی که به امکان شناخت باور دارند، محدودیت‌های مختلفی را نیز برای انسان برمی‌شمارند. مثلاً محدودیت‌های ناشی از سازمان ادراکی و دستگاه بدنی انسان، همچون دستگاه حسی و سیستم عصبی مغزی انسان، یا محدودیت‌های ناشی از سیستم روان‌شناختی انسان، که گاهی از ماهیت روحی وی سرچشمه می‌گیرد، همچنین محدودیت‌های ناشی از خودمحوری‌ها یا عوامل تعیین‌کننده فرهنگی، همه به نوعی می‌تواند مانع شکل‌گیری شناخت یقین‌آور یا اطمینان‌آور مؤثر بوده و یا آن را به انحراف کشاند و موجب ایجاد محدودیت در شناخت دقیق از موضوع یا مسئله مورد مطالعه و شناسایی شود. در نتیجه، انسان نتواند آن را به طور کامل بشناسد.

تحلیلی از خطاپذیری علم حصولی و نقصان توانمندی‌های شناختی انسان ... ♦ ۴۳

برای نمونه، وقتی قرآن به دو نوع از مشاهدات مادی و غیرمادی قسم یاد کرد، و می‌فرماید: «فَلَا أَقْسِمُ بِمَا تُبْصِرُونَ وَمَا لَا تُبْصِرُونَ» (حاقه: ۳۸ و ۳۹)، نشان از آن دارد که هرچند شناخت انسان می‌تواند قلمرو گسترده‌ای را شامل شود، ولی به دلیل محدودیت‌های سازمان ادراکی انسان، فقط بخشی از آن قابل مشاهده است و بخش دیگر غیرقابل مشاهده می‌باشد. صاحب تفسیر نمونه، در ذیل این آیه می‌نویسد: جمله «ما تبصرون و ما لا تبصرون» دایره گسترده‌ای را از آنچه که انسان‌ها می‌بینند و نمی‌بینند، فرامی‌گیرد. از این تعبیر به خوبی استفاده می‌شود که آنچه را انسان با چشم نمی‌بیند، بسیار است و علم و دانش امروز این حقیقت را اثبات کرده که محسوسات دایره محدودی از موجودات را شامل می‌گردد و آنچه در افق حس قرار نمی‌گیرد، به مراتب افزون‌تر است (مکارم شیرازی و همکاران، ۱۳۶۱، ص ۴۷۴).

یا در جای دیگر قرآن وقتی انسان را به عجز بودن توصیف می‌کند، در واقع خواسته است به نوعی این محدودیت ادراکی را متذکر شود. خداوند می‌فرماید: «وَيَدْعُ الْإِنْسَانُ بِالشَّرِّ دُعَاءَهُ بِالْخَيْرِ وَكَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا» (اسراء: ۱۲)؛ و انسان که خیر و منفعت خود را می‌جوید، چه بسا به نادانی شر و زیان خود را می‌طلبد، و انسان بسیار شتاب‌کار است. علامه طباطبائی در تفسیر این آیه شریفه می‌فرماید:

مقصود خداوند از عجز بودن انسان آن است که وقتی انسان چیزی را طلب می‌کند صبر و حوصله به خرج نمی‌دهد و در جهت خیر و فساد خود نمی‌اندیشد تا در آنچه طلب می‌کند راه خیر برایش مشخص گردد، بلکه به محض اینکه چیزی برایش تعریف کردند و مطابق میلش دید با عجله و شتابزدگی به سویش می‌رود و در نتیجه گاهی آن امر، شری از آب درمی‌آید که مایه خسارت و زحمتش می‌شود هرچند ممکن است گاهی هم خیری بوده و از آن نفع می‌برد (طباطبائی، ۱۳۶۶، ج ۱۳، ص ۶۶).

بنابراین، گاهی ممکن است شناخت انسان تحت تأثیر عوامل هیجانی قرار گرفته و به انتخاب‌های دست بزند که به صلاح او نیست. همان‌طور پیامبر خدا ﷺ می‌فرماید: «جُبِكَ لِلشَّيْءِ يُمَمِّي وَيُصِم» (میزان الحکمه، ۱۳۷۸، ص ۱۲۴)؛ یعنی عشق تو به چیزی، کور و کرت می‌کند. به عبارت دیگر، علاقه و محبت انسان به یک چیز موجب می‌شود که نتواند آن را به خوبی ببیند و درباره آن سخنی به درستی ادا کند؛ یعنی شناخت ناصحیح یا شناخت ناقصی از آن شیء حاصل می‌شود.

بنابراین، انسان به دلیل محدودیت در ابزارهای شناخت، عواطف و هیجان‌های ویژه و سایر محدودیت‌های انسانی، نمی‌تواند همه ابعاد وجودی خود را بشناسد. به همین دلیل، به پیامبر و امام معصوم ﷺ که دست‌پرورده خداوند هستند، نیاز قطعی دارد. قرآن می‌فرماید: «يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ، أَوْ لَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ بِلِقَائِ رَبِّهِمْ لَكَافِرُونَ» (روم: ۸۷)؛ این افراد از زندگی دنیا، فقط ظاهری را می‌شناسند، و حال آنکه از آخرت غافلند، آیا در خودشان به تفکر نپرداخته‌اند؟ خداوند آسمان‌ها و زمین و آنچه را که میان آن دو است، جز به حق و تا هنگامی معین، نیافریده است، باین‌همه بسیاری از مردم لقای پروردگارش را سخت منکرند.

در یک جمع‌بندی می‌توان گفت: هرچند انسان با در دست داشتن انواع ابزارهای شناخت همچون عقل، حواس و شهود درونی قادر به شناخت می‌باشد، ولی محدودیت‌های بیان‌شده در هریک از آنها، مانع شناخت کامل انسان از جهان هستی است و نیاز بشر به ابزار دیگری برای شناخت کامل از جهان روشن‌تر می‌کند. بنابراین، قرآن و روایات نیز به محدودیت‌های شناختی انسان و در نتیجه، به خطاپذیری شناخت انسان صحنه گذاشته و ابزارهای حسی، عقلی و شهودی را برای ادراک کامل و شناخت همه‌جانبه حقایق هستی کافی نمی‌داند و بر ضرورت توجه به ابزار دیگری که بتواند این خطاهای شناختی و معرفتی را کاهش دهد، تأکید می‌کند. بنابراین، هرچند سازمان ادراکی انسان مجهز به قوای حسی، شهودی و عقلانی می‌باشد، ولی باز نمی‌تواند به برخی از واقعیت‌های مربوط انسان و سایر موجودات این عالم دسترسی پیدا کند. درحالی‌که این امور، حقایقی مربوط به انسان هستند و با زندگی این جهان، بخصوص زندگی از مرگ او در ارتباط‌اند. به‌عنوان مثال اینکه روز قیامت وجود دارد و به همه کارهایی که افراد انجام داده‌اند، حسابرسی خواهد شد: «كُلُّ نَفْسٍ دَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَمَنْ زُحِرَ عَنْ النَّارِ وَ أَدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ وَ مَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ» (بقره: ۱۸۵)، هر کس بسته به اعمالی که انجام داده است در مرتبه‌ای از مراتب انسانی قرار می‌گیرد: «لِكُلِّ دَرَجَاتٍ مِمَّا عَمِلُوا وَ لِيُؤْفِقَهُمْ أَعْمَالَهُمْ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ» (احقاف: ۱۹) و بسته به جایگاهش از نعمت برخوردار می‌شود یا رنج و عذاب تحمل خواهد کرد: «فَذُوقُوا بِمَا نَسِيتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا إِنَّا نَسِينَاكُمْ وَ ذُوقُوا عَذَابَ الْخُلْدِ بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ» (سجده: ۱۴)، از اموری هستند که با سازمان ادراکی به صورت عادی قابل درک نیستند و تنها راه فهم آنها وحی می‌باشد.

۴. ضرورت وحی به‌عنوان مکمل شناخت

تا به اینجا روشن شد، علی‌رغم مجهز بودن انسان به قوای سه‌گانه عقل، حس و شهود، باز هم محدودیت‌های زیادی در راه کسب شناخت نسبت به واقعیت‌های جهان دارد و نمی‌توان گفت با این ابزارها به تمام حقایق دسترسی پیدا می‌کند. این است که براساس منابع اسلامی، خداوند در کنار این ابزارهای سه‌گانه، انسان را به مبدأ علم و دانش الهی متصل کرده و از طریق ارسال پیامبران و رسولان خود، سرچشمه‌های بیشتر و عمیق‌تری را برای شناخت انسان به روی وی گشوده است و از آن به حجت ظاهری تعبیر کرده است. امام کاظم علیه السلام، خطاب به هشام بن حکم می‌فرماید: «يا هشامُ إِنَّ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجَّتَيْنِ، حُجَّةً ظَاهِرَةً وَ حُجَّةً بَاطِنَةً؛ فَأَمَّا الظَّاهِرَةُ فَالرُّسُلُ وَ الْإِنْبِيَاءُ وَ الْإِمَّةُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَ أَمَّا الْبَاطِنَةُ فَالْعُقُولُ» (جوادی آملی، ۱۳۸۸، ص ۶۰ و ۶۱)؛ یعنی خداوند علیه مردم دو حجت دارد؛ یکی حجت و برهان ظاهری و دیگری حجت و برهان باطنی. حجت ظاهری، پیامبران و امامان علیهم السلام هستند و حجت باطنی خداوند، عقول است. این سخن امام علیه السلام نشان‌دهنده این است که حجت باطنی برای بشر کافی نیست و حجت ظاهری، مکمل شناخت انسان خواهد بود. وجود عقل از وحی کفایت نمی‌کند و نیازمند حجت ظاهری است. در عین حال که قرآن کریم در بسیاری از آیات، ارزش عقل را بازگو می‌کند و انسان را به تعقل و تفکر فرامی‌خواند، ولی در مواردی دیگر، ضمن اثبات لزوم عقل برای انسان، آن را برای هدایت بشر کافی ندانسته و وجود وحی را نیز ضروری می‌داند. خداوند

می فرماید: اگر ما انسان را بدون ارسال انبیا در روز قیامت مؤاخذه کنیم، انسان علیه ما احتجاج می کند که خدایا چرا برای ما پیامبر نفرستادی تا دین تو را بشناسیم. این آیات عبارتند از: ۱. «وَلَوْ أَنَا أَهْلُكُمْ بِعَذَابٍ مِّنْ قَبْلِهِ لَقَالُوا رَبَّنَا لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ وَنَخْزَىٰ» (طه: ۱۳۵)؛ ۲. «وَلَوْ لَا أَنْ تُصِيبَهُمْ مُّصِيبَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ فَيَقُولُوا رَبَّنَا لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ وَنَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» (قصص: ۴۸)؛ ۳. «رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ لِّئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ» (نساء: ۱۶۶).

این آیات نشان می دهند که اگر عقل برای هدایت بشر کافی بود، انسان نمی توانست در قیامت علیه خدا اقامه برهان کند، ولی چون عقل برای هدایت بشر ناکافی است، خداوند دین خود را به وسیله انبیاء ﷺ به انسان رسانده است. توضیح اینکه عقل تجربی، دسترسی به جزئیات ندارد و فقط کلیات را درک می کند و عقل تجربی نیز فقط جزئیات حسی تجربی را درمی یابد، ولی بسیاری از جزئیات بر عقل پوشیده است. عقل اصل حیات پس از مرگ را می فهمد، ولی جزئیات امور قیامت را نمی تواند بشناسد. بنابراین، عقل، قابلیت فهم بسیاری از امور را ندارد و به عبارت دیگر، فهم محدود دارد. با فهم محدود و عدم شناخت بسیاری از امور، مانند حیات پس از مرگ ادعای عدم نیاز به وحی، سخنی گزاف خواهد بود.

علاوه بر ناتوانی عقل در فهم بسیاری از جزئیات، قرآن می فرماید: پیامبر برای انسان برخی مطالب را آورده است که بدون ایشان، برای انسان قابل شناخت نیست: «يَعْلَمُكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ» (بقره: ۱۵۲)، «عَلَّمَكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ» (بقره: ۲۴۰)؛ به شما چیزی را بیاموزد که هرگز از پیش خود، توان آموختن آن را ندارید. مفاد این آیات آن است که علوم حاصل از وحی را نه تنها نمی دانید، بلکه هرگز نمی توانید بدون هدایت پیامبر، به آنها عالم شوید. انبیای الهی، چیزهایی را به بشر می آموزند که افراد بشر قادر به فراگیری آن از غیر راه وحی نیستند. بنابراین، ضرورت وجود دین، از آن زمان که اولین آدم پای بر عرصه طبیعت می گذارد، تا آن زمان که آخرین انسان از طبیعت رخت برمی بندد، امری روشن و ثابت است. از این رو، هیچ انسانی در هیچ حالتی، بی نیاز از دین نیست. حتی انبیاء نیز به این معارف بدون دین دسترسی پیدا نمی کردند: «وَعَلَّمَكُمْ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُونَ» (نساء: ۱۱۴). بنابراین روشن می شود که نیاز به وحی و نبوت، نیاز ضروری و دائمی است. از این رو، قرآن فرمود: ما همیشه برای هدایت انسان رسولان خود را فرستادیم: «لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَ الْمُشْرِكِينَ مُتَفَكِّينَ حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ رَسُولٌ مِّنَ اللَّهِ يَتْلُو صُحُفًا مُّطَهَّرَةً» (بینه: ۳-۲).

نتیجه گیری

این پژوهش، به منظور شناسایی نقش خطاپذیری و نقصان توانمندی‌های انسان در کشف واقعیت‌های علوم انسانی به طور عام و دانش روان شناختی به طور خاص تدوین شد. نتایج تحقیق حکایت از این دارد که اندیشمندان علوم انسانی، به این مبنای معرفت شناسانه باور دارند و معتقد به خطاپذیر بودن آگاهی‌های ناشی از علوم تجربی هستند. در عین حال، امکان اصلاح آن خطاها وجود دارد. ضعف و نقصان توانمندی‌های شناختی انسان، یکی دیگر از مبانی معرفت شناختی در علوم حصولی است که علوم انسانی تجربی معاصر از آن رنج می برد. این مشکل را می توان با روی آوری به تعدد راه‌های شناخت حل نمود و با کمک گرفتن از وحی و استفاده از آموزه‌های وحیانی،

که از اطمینان کافی در واقعیت‌نمایی از حقایق هستی برخوردار است، حل نمود. بنابراین ضرورت به رسمیت شناختن وحی به‌عنوان مکمل شناخت در مبانی معرفت‌شناسی جایگاه خود را مبرهن می‌شود. سایر یافته‌های این تحقیق نشان داد که قرآن و روایات نیز به محدودیت‌های شناختی انسان و در نتیجه به خطاپذیری شناخت انسان صحنه گذاشته و ابزارهای حسی، عقلی و شهودی را برای ادراک کامل و شناخت همه‌جانبه حقایق هستی کافی نمی‌داند و بر ضرورت توجه به ابزار دیگری، که بتواند این خطاهای شناختی و معرفتی را کاهش دهد، تأکید می‌کند.

منابع.....

جوادی آملی، عبدالله، ۱۳۸۸، *ولایت فقیه*، قم، اسراء.

شکرکن، و همکاران، ۱۳۷۲، *مکتب‌های روان‌شناسی و نقد آن*، تهران، سمت.

طباطبائی، سیدمحمدحسین، ۱۳۶۶، *تفسیر المیزان*، ترجمه سیدمحمدباقر موسوی همدانی، قم، جامعه مدرسین.

کاکایی، قاسم و حسن رهبر، ۱۳۹۱، «محدوده و قلمرو معرفت در نظام معرفت‌شناسی حکمت متعالیه و فیلسوفان دکارتی»، *معرفت*

فلسفی، سال نهم، ش سوم، ص ۷۷-۱۰۰.

مصباح، محمدتقی، ۱۳۹۰، *فلسفه تعلیم و تربیت اسلامی*، تهران، مؤسسه فرهنگی مدرسه.

مکارم شیرازی، ناصر و همکاران، ۱۳۶۱، *تفسیر نمونه*، قم، مدرسه امیرالمؤمنین علیه السلام.

هرگنجان، بی آر، ۱۳۸۹، *تاریخ روان‌شناسی*، ترجمه یحیی سیدمحمدی، تهران، ارسباران.

Smith, 1914, "Selfhood at risk postmodern perils and the perils of postmodernism ", *American psychology*, N. 49, p. 405-411.

Fishman, D.B., 1999, *The case for pragmatic psychology*, New York, New York University Press.

Robinson, D.N., 1986, *An intellectual history of psychology* (rev.ed) Madison, University of Wisconsin Press.